

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۰ فبروری ۲۰۱۰

سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک

(قسمت پنجم)

قصه ای از استاد بزرگوار "جبار خان"

معلم صاحب تاریخ

در بخشهای سوم و چارم این سلسله ذکر خیری رفت از دو استاد عالیمقام در مکتب جلیل و محبوب "حبیبیه"، یکی استاد "محمد اسلام خان مین"، معلم مضمون ارجمند پشتو در صنوف یازدهم و دوازدهم، و دگر "استاد حفیظ الله خان" استاد عزیز القدر مضمون عربی در صنوف هفتم و هشتم.

کابلیان عزیز مثلی دارند که "چیزی که دو شد، سه هم میشه" و من مدلول این مثل مجرب (۱) را در ترتیب این سلسله مصداق میدهم و بخش پنجم این رشته گفتار را باز با مقاله ای در مورد یکی از استادان و باصطلاح نامناسب "اساتید" (۲) عالیشانم مزین میسازم.

ضمن مقاله مؤرخ ۲۵ اکتوبر ۲۰۰۹ بنده زیر عنوان «یادی از صنف هفتم مکتب محبوب حبیبیه و عالیقدر "جبار خان"، معلم تاریخ»، که در صفحه ۲۶ اکتوبر ۲۰۰۹ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" افتخار نشر یافت، در مورد یکی دیگر از استادان مکتب حدیث رفت. همین مضمون را حالا با آرایشی تازه و اضافات، بحیث قسمت پنجم این سلسله نشر مینمایم:

نوشته پر سوز جناب للندری صاحب زیر عنوان "یادی از مکتب جلیل حبیبیه و عالیجناب "جبار خان"، استاد تاریخ" که خاطره انتباه انگیزی از دوران مکتب ایشان را نمایش میدهد، همین حالا از نظرم گذشت و در حالی که سرشکم را سیل آسا جاری ساخته بود، بر آنم داشت، تا من نیز خاطره ای را از آن استاد گرانقدر باز گویم (۳). سال ۱۹۵۵ بود و در صنف هفتم لیسه حبیبیه بودم. سال ۱۹۵۵ از آن رو در تقویم ها جایگاه خاص داشت، که در بهار همان سال آوازه درگذشت پروفیسر "البرت این شتین" Prof. Albert Einstein در همه جا پیچیده بود و خوب به یاد دارم، که مرگ "این شتین" مهمه ای را در مکتب ما نیز برپا کرد. "این شتین" مرحوم که در زندگانی و در زمان حیات خود "افسانه" و "اسطوره" و آیتی گشته بود، در زبان خاص و عام عالم افتاده بود و گمان نکنم، که کسی در جهان باشد و یا بوده باشد که با نام این نابغه اعصار و روزگار و این عجب دهور و قرون آشنا نبوده باشد و یا نباشد. نام "این شتین" آن قدر سر زبان های عالی و عامی و دانا و کمدان (۴) افتاده بود، که وقتی بچه های کوچه باهم جنگ و دعوا میکردند، نیز نام "این شتین" را در پهلوی "رستم" و "فنستور" و "فلک" و "آسمان" و ... بر زبان می آوردند و مثلاً میگفتند:

«والله که انشتینت ازم گرفته بتانه!!!» یعنی «حتی "این شتین" هم با آن زور رستم مانند خود، ازم (از من) گرفته نمیتواند.»

عنان سخن بسوی دگر رفت و برگردیم، به اصل موضوع و صنف هفتم مکتب عالیشان حبیبیه:
صنف هفتم الف لیسه حبیبیه را هرگز از یاد نمیبرم و آن بخاطری که در امتحانات چار و نیم ماه، در مضمون تاریخ همان صنف ناکام مانده بودم و آن هم از دست همین استاد بزرگوار "جبار خان" و چه بهتر که قصه امتحان تاریخ را بازگویم:

صنف هفتم، یکی از صنوف بسیار مشکل دوره متوسطه بود و آن ازین خاطر که به یکباره مضامین جدیدی وارد پروگرام درسی میگردیدند؛ از قبیل بیالوژی و کیمیا و فزیک و الجیر و زبان خارجی و ازین جمله درس تاریخ همان سال هم با محتوایی که داشت، قطعاً آسان نبود و معلم ما استاد جبار خان بود. از تاریخ بطور عام گپ زده میشد و از قبل التاریخ و ادوار تاریخی و غیره. هیچ از یادم نمیروود که از دوره سنگ ناتراش و تراشیده سخن رفته بود و از دوره صیقل سنگ. عنوان "یک قدم ترقی - صیقل سنگ" هرگز فراموش نمیشود، چون ما فکر میکردیم، که "یک قدم ترقی صیقل سنگ" خود یک "دوره" بوده است. در حالی که مراد "دوره صیقل سنگ" یا "سنگ صیقل شده" بود و چون نظر به دوره پیشتر، قدمی ترقی و پیشرفت شمره میشد، از آنرو مؤلف کتاب، آنرا با "یک قدم ترقی"، توأم ذکر کرده بود. بلی؛ ما فکر کرده بودیم که "یک قدم ترقی صیقل سنگ" خود یک "دوره تاریخی" بوده است!!!!

هرگز چهره مظلوم، استخوانی و دوست داشتنی استاد جبار خان را از یاد برده نمی توانم و اجازه بدهید، که اول در باره آن استاد(۲) ممتاز مکتب حبیبیه و خادم صادق معارف افغانستان، چیزی بگویم:

جبار خان مردی بود بلند بالا، تسمه و باریک اندام، در حدی که استخوانهای پشت و شانه اش از زیر کُرتی برجسته می نمودند. از یک چشم نابینا بودند و یک چشم شان به اصطلاح کابلی بیخی(۵) "پوچ" بود. جبارخان که در گذر "شاه شهید" سکونت داشت، از جمله نادار ترین معلمان مکتب ما بود. گرچه معلمان بیچاره همه از بابت اقتصادی در مضیقه بوده و ازین درک رنج میبردند، اما جبار خان شاید مسکین ترین معلم مکتب حبیبیه بود. از یادم نمیروود، که جبار خان در زمستان های ترق(۶) با "کلوش بوت" و "بدون بوت" به مکتب می آمد و جراب را نمی شناخت. قاعده و معمول چنان بود، که "کلوش بوت" را به حیث "پوش رابری" و باصطلاح "واتر پروف" بوت بپوشند، یعنی اول بوت میپوشیدند و بعد بوت را در داخل کلوش بوت میکردند، تا از آسیب گل و لای کوچه و بازار در امان بمانند. مگر جبار خان که اصلاً بوت نداشت، فقط با کلوش بوت به مکتب می آمد و ساختمان کلوش بوت هم طوری بود، که دهن بسیار کشاد داشت، تا بوت به آسانی داخل آن گردد. پوشیدن "کلوش بوت" بدون بوت و آن هم "بدون جراب" واقعاً پایهای آدم را میجزاند (۷). جبار خان لباس محقر داشت و دریشی را نمی شناخت. از قضای روزگار که خانه این در مانده مظلوم را در شاه شهید هر چند ماه یکبار، دزد میزد و دار و ندارش را به تاراج میبرد. گویا دزدان ظالم و خدانتارس هم عهد بسته بودند، که به خدمت "نادار ترین ناداران" و "مظلوم ترین مظلومان" بشتابند!!!!!!

با وجود فقر مزمن و شدیدی که بر این استاد حکم میراند، جبار خان آدم صادق و راسخ العقیده و حقشناس و خیلی پاکنفس بود؛ پاکنفس بود و تا آخر پاکنفس و با وجدان منزه، بماند. در سیما و چهره اش آثار خنده دیده نمیشد و یا لا اقل من هیچگاه خنده اش را ندیده بودم. پسانها و وقتی که به صنف نهم و دهم رسیدیم، میدیدم که باصطلاح دم در رقم جبار خان در آمده و سر و وضعش اندک بهتر گردیده است. چقدر خوشحال گشتم، وقتی که بار اول جبار خان را با "دریشی" دیدم. دریشی سیاه یا ماشی راهدار بر تن کرده بود و دریشی هم بسیار نمودش میداد، چون آن مرد خدا، واقعاً که خیلی "جامه زیب" (۸) هم بود.

جبار خان سخت وظیفه شناس و با دسیلین بود. غیرحاضری در قاموش سرآغ نمیشد و گوئی حتی هیچ وقت مریض هم نمیشد، چون همیشه سر درس حاضر میگردید. بسیار خوب و با شیوه عام فهم و تجسیمی درس میداد. در امتحانات هم بسیار سختگیر بود و پروای فلک را هم نمیکرد. شاگرد نالایق هرگز نمره کامیابی ازش گرفته نمیتوانست، خصوصاً که شاگرد نالایق از کدام خاندان متمول و پولدار و باصطلاح "معتبر" میبود.

در صنف هفتم الف لیسه حبیبیه قدیم واقع پل باغ عمومی بودیم، که در جناح راست مکتب در منزل زیر منزلگاه "پادشاه بخار" (۹) قرار داشت. دروس صنف هفتم بر من خیلی ثقلت میکرد و خصوصاً مضمون تاریخ اصلاً در کله ام نمیگنجید. امتحانات چار و نیم ماه در رسید و نوبت امتحان تاریخ بود. من با یکنفر همصنفی رفتم و در میز امتحان پیش روی استاد جبار خان نشستیم. اول از رفیقم سؤالی کرد و او جواب داد. بعد از آن رو بطرف من کرده و چیزی پرسید. مثل اینک "صم بکم" مانده باشم، جوابی نگفتم. بعد سؤال دوم را به رفیقم راجع ساخت و او مثل بلبل جواب گفت. سؤال دومی را متوجه من ساخت و باز لاجواب ماندم. گوئی اصلاً چنین موضوعات را نه خوانده و نه شنیده باشم. باز نوبت رفیقم رسید و به سؤال آخرین او هم جواب درخور ارائه کرد. مگر وقتی سؤال آخرین به من رسید، باز هم لاجواب و خاموش ماندم. جبار خان که طاقتش طاق گشته بود، گفت:

« بخي گم شو؛ خر مجسمه آوردن و سر چوکی شانندن!!! »

(بخیز گم شو؛ خر مجسم را آورده اند و سر چوکی شانده اند!!!)

با سر خم و پت و پریشان از صحنه امتحان بدر شدم. معلم صاحب برابم نمره "۲" داده و مرا ناکام مضمون تاریخ کشیده بود. بدین ترتیب در این امتحانات مشروط تاریخ ماندم، که بر من خیلی سخت و ناگوار تمام شد. از آن به بعد ثقلت توجهم را بر مضمون تاریخ انداخته و هر روز از طرف پیشین و دیگر که در دامان کوه خواجه صفا به گشت و گذار و هواخوری میرفتم، کتاب تاریخ در دست داشتم. آنقدر تاریخ خوانده بودم، که کتاب تاریخ گوئی در نوک زبانم آشیانه کرده بود. سال به آخر رسید و امتحانات سالانه به سراغ ما آمد. این بار در امتحان تاریخ، با اطمینان و خودباوری در پیش روی جبار خان نشستیم. سؤال اول را متوجه رفیقم ساخت و او جوابی گفته نتوانست. سؤالش را به من راجع ساخت و من آنرا بلبل وار جواب گفتم. سؤال دوم را که رفیقم از جواب گفتنش عاجز مانده بود، به من راجع ساخت، که آنرا نیز درست و مشرح جواب گفتم. رفیقم در گفتن جواب سؤال سوم نیز درماند و وقتی که معلم صاحب جواب آنرا به تفصیل از من شنید، فرمود:

« ابطو آدم میگویه!!! »
(اینطور آدم میگوید!!!)

در حالی که در شقه امتحان پیش روی نام "۱۰" و آفرین نوشت، سرزندی نثار رفیقم کرد و بعد هر دو از صحنه امتحان دور شدیم. اینک که آن واقعه را بعد از ۵۵ سال تخت (۱۰) یادداشت میکنم، استاد عالی مقام "جبار خان" در پیش چشم حاضر و ناظر است؛ گوئی همان صحنه امتحان است و ما همانیم که بودیم و بگفته حضرت حافظ:

در همانیم که بودیم و همان خواهد بود!!!

خداوند بزرگ روان آن معلم زحمتکش، پاکفیس و وظیفه شناس را شاد بداراد

و بهشت برین و جنات نعیم را ماوایش بگرداناد!!!!!!!

توضیحات:

- ۱ - "مجرّب" (بر وزن "موفق" و "موظف" و "منقش" و "موقت") اسم مفعول از مصدر "تجرّبه" (به کسر سوم - باب "تفعیل")، یعنی "تجرّبه شده" و "آنچه به تجرّبه بدست آمده باشد یا به تجرّبه ثابت شده باشد".
- ۲ - اعراب کلمه دری "استاد" را معرب ساخته و "استاذ" را درست کرده و آنرا بشکل "استاتید" و "اساتذه" جمع می بندند. اینکه عربها در قسمت زبان خود و با کلمات بیگانه چه میکنند، مربوط به خود آنهاست، برای ما دری زبانان مگر لازم نیست که یک کلمه "دری" یا "غیرعربی" را به قاعده "عربی" بکار بندیم. ازینرو استعمال "استاذ" (به ذال) در عوض "استاد" (به دال) به همان اندازه ناجائز است، که "فیروزه" را "فیروزج" بگوئیم و "تازه" را "طازج" بگوئیم و یا "جوهر" را "جوهر" (و در معنای "گوهر") بگوئیم. و یا کلماتی از قبیل "درویش و کُرد و تُرک و رند و افغان" را بشکل عربی جمع بسته و در هیئت "دراویش و اکراد و اتراک و رُئود و افاغنه" جمع بندی نمائیم.
- اگر درین نوشته کلمه "استاذ" را بجای "استاد" بکار بسته ام، فقط بخاطر "تقفیه" (قافیه بندی) تلفظی با "ممتاز" بوده است و دیگر هیچ!!!!
- ۳ - "باز گفتن" مصدر ترکیبی و مرکب از "باز" و "گفتن" و در معنای "دوباره گفتن" یا "از سر گفتن" است. در زبان ادبی و تحریر ما این ترکیب به تقلید از ایرانیان در هیئت زشت "بازگو کردن" ترسب کرده است و کمتر نویسنده ای را می یابیم، که از استعمال این ترکیب ناگوار در امان مانده است. ان شاء الله در یکی از بخشهای گرامری که در مورد مصادر بسیط و مرکب گپ زده خواهد شد، در زمینه روشنی بیشتر خواهم انداخت.
- ۴ - "کمدان" (مرکب از "کم" و "دان" و مخفف "کم داننده") اصطلاح زیبا و قدیم دریست و به کسی اطلاق گردد، که بداند، ولی کم بداند، یعنی که از دیگران کمتر بداند. من بدین عقیده ام، که "نادان" اصلاً وجود ندارد، چه هر کس به اندازه خود چیزی را فراگرفته است و چیزی را میداند. یعنی هیچ فردی را در دنیا نمی یابیم، که هیچ نداند و "نادان مطلق" باشد. در اصطلاح متداول در حقیقت وقتی "نادان" میگوئیم، مراد ما از کسیست که از دیگران کمتر میداند، یعنی همانا "کمدان"!!!!!!!
- ۵ - "بیخی" منسوب به "بیخ" کلمه زیبای عامیانه کابلست و در مفهوم "از بیخ و ریشه" و "کاملاً" استعمال میگردد؛ چنانکه وقتی گوئیم "بیخی صحیح" یعنی که "کاملاً صحیح".

۶ - "ترق" (به فتح تین) بر وزن "سبق و لقب و شقب و خپک" اصطلاح دری عامیانه کابلی و در معنای "سوزان" است. "آفتاب ترق" یعنی "آفتاب تابناک و سوزان"، "زمستان ترق" یعنی "زمستان سوزان و بسیار سرد".

۷ - "جزاندن" اصطلاح زنان کابلی و در معنای "جزا دادن" یا "سخت جزا دادن" و "پانسی دادن" است. گویا زنان کابلی از ریشه ثلاثی "جزا"ی عربی، این ترکیب مصدری را درست کرده بودند.

۸ - "جامه زیب" (بدون کسره اضافه) اصطلاح بس زیبای عامیانه کابلیست و به کسی اطلاق گردد، که لباس بر تنش بزبید و زیبا معلوم شود.

۹ - وقتی اتحاد شوروی سرزمین های ماوراء النهر را اشغال کرد، "پادشاه بخارا" - فکر کنم "امیر سید عالم" - به افغانستان پناهنده شد. در هنگامی که ما در مکتب حبیبیه بودیم، در جناح جنوبی آن در منزل دوم، مردی بلند قامت زندگانی میکرد، که میگفتند "امیر بخارا" یا "پادشاه بخارا" بوده است. بالای پوش سیاه دراز چاکدار میپوشید. تنها میزیست و لباسهایش را هم خود می شست و بعد کلکین را باز کرده و آب سابون را از لگن مسین "تغاره مانند"، "جرم" به پائین قلاچ میکرد و پروای آنرا نداشت که بچه ای در زیر آسیب میبیند. احتمالاً این کار را قصداً و از روی عمد میکرده است، چون بچه های شوخ مکتب بیچاره را بسیار آزار میدادند.

۱۰ - "تخت" اصطلاح عامیانه کابلیست و در متن بالا به حیث "قید زمان" بکار رفته است، که "ساعت و روز و هفته و ماه و سال و دهه و قرن و غیره" را در مفهوم "تام" و "تمام" مقید بسازد. "۵۵ سال تخت" یعنی که "۵۵ سال تمام" یا "۵۵ سال آزرگار".